

تجربه

درس - بازی

در دوران راهنمایی درسی داشتیم به نام حرفه‌وفن که بخشی از آن در مورد ابزارها صحبت می‌کرد. از زمانی که خودم دانش‌آموز بودم، هر چیزی را که به‌طور عینی مشاهده می‌کردم و به‌طور عملی درگیر آن می‌شدم، بهتر یاد می‌گرفتم. هر روز که قرار بود معلم در مورد ابزاری صحبت کند، آن وسیله در کیف من پیدا می‌شد؛ تا حدی که برای معلممان عادت شده بود که سراغ وسایل مورد نیاز تدریس خود را از من بگیرد. به قول بقیه‌ی بچه‌ها، کیف من جادویی بود و هر چیزی درون آن پیدا می‌شد.

بعد از سال‌ها، وقتی خودم معلم شدم، همیشه سعی می‌کردم مباحث مورد تدریس، تا جایی که می‌شود، ملموس و قابل مشاهده باشد. درواقع، دانش‌آموزان را با خودم همراه سفری می‌کردم که خودم از همه بیشتر از آن لذت می‌بردم. همان‌طور که در بیشتر کتاب‌های ارزشیابی توصیفی مطرح شده است، بهبود کیفیت یادگیری و افزایش ماندگاری ذهنی و تعمیق یادگیری، از طریق افزایش درگیری دانش‌آموزان با تکالیف و فعالیت‌های یادگیری به وجود می‌آید. طی جریان یادگیری - یاددهی، معلم هم‌سفر دانش‌آموزان می‌شود و آن‌ها را به سوی مقاصد آموزشی و تربیتی سوق می‌دهد.

درواقع، محیط کلاسی باید به گونه‌ای سرشار از آرامش و احساس امنیت باشد تا در جریان یادگیری هیچ‌گونه استرسی به یادگیرنده منتقل نشود. بی‌تردید، معلم رهبر جریان یادگیری است نه انتقال‌دهنده‌ی محتوا به ذهن دانش‌آموز. او با توصیه‌ی مشارکت در کلاس، می‌تواند همکاری و همدلی به وجود آورد و در نتیجه، زمینه‌ی مناسب برای یادگیری مطلوب را فراهم کند. جذاب کردن کلاس و ایجاد تنوع در روش‌های تدریس کتاب‌ها، ما را در رسیدن به این اهداف کمک خواهد کرد.

من هم به‌عنوان معلم، در تدریس کتاب‌های اجتماعی و هدیه‌های آسمانی، از هنر قصه‌گویی و اجرای نمایش استفاده می‌کنم. البته در بیشتر موارد خودم یکی از بازیگران اصلی صحنه‌ی یادگیری هستم تا هم به‌طور پنهان، رهبری کار را به عهده بگیرم و هم



هنر اجرای نمایش را به دانش‌آموزان یاد بدهم. دانش‌آموزان در حین نمایش احساس می‌کنند دارند بازی می‌کنند، در صورتی که همه‌چیز در دل این نمایش‌ها و بازی‌ها پنهان است و درواقع یادگیری به صورت علمی در جریان است. البته گاهی چاشنی طنز هم به نمایش‌ها افزوده می‌شود تا شادی و خنده‌ی دانش‌آموزان باعث تعمیق یادگیری شود.

دانش‌آموزانی که به پایه‌ی بالاتر می‌روند، به دیگران می‌گویند که خانم تقی‌زاده درس نمی‌دهد و فقط با بچه‌ها بازی می‌کند؛ غافل از اینکه آن‌ها همه‌چیز را یاد گرفته‌اند.

در مورد درس علوم هم که بیشتر مباحث را می‌توان به صورت عملی و انجام آزمایش تدریس کرد. درواقع، معلم نقش حامی و یاور را برای دانش‌آموزان بازی می‌کند تا فرایند یادگیری بهتر اتفاق بیفتد.

یکی از تجربیاتم درباره‌ی تدریس علوم، مربوط به وقتی است که پایه‌ی دوم را تدریس می‌کردم. موضوع یکی از درس‌های کتاب، «آسیاب کردن گندم و پخت نان» بود. واقعیت این بود که خودم هم تا آن وقت از نزدیک آسیاب سنگی را ندیده بودم. تصمیم گرفتم هر طور شده یک آسیاب پیدا کنم. متوجه شدم که یکی از بستگان یک آسیاب قدیمی دارد. اما باید برای گرفتن آن راه دوری می‌رفتم. بالاخره به هر زحمتی شده، آسیاب سنگی را به مدرسه آوردم. آن قدر ذوق‌زده بودم که اول یک کیلو گندم خریدم و درونش ریختم تا ببینم به چه صورت کار می‌کند. تماشای خرد شدن گندم‌ها لذت زیادی داشت.

روزی که می‌خواستیم نان درست کنیم، از آسیاب برای آرد کردن گندم استفاده کردیم. بعد از آسیاب کردن گندم و الک کردن آن، با کمک بچه‌ها نان پختیم. خیلی هم خوش‌مزه شد.

یکی از اهداف یادگیری، آموختن نکات تربیتی و کسب مهارت هم هست و من همیشه سعی کرده‌ام، به جز آموزش دانش کتاب‌های درسی، به آن‌ها هم بپردازم. برای مثال، هر سال چند جلسه را به آموزش پوست کندن میوه یا سوزن نخ کردن و دوخت‌های ساده، بستن بند کفش، صحبت کردن و اظهارنظر در جمع و سخنرانی، معلم شدن دانش‌آموزان در یک زنگ و... می‌پردازم، زیرا اعتقاد دارم، اعتمادبه‌نفس و خیلی از توانایی‌های دانش‌آموزان در همین سنین پایین شکل می‌گیرد. ما معلمان وظایف سنگینی به دوش داریم تا هم‌سفران و رهبران خوبی برای دانش‌آموزان باشیم.

فاطمه تقی‌زاده

آموزگار پایه‌ی سوم دبستان پیروان امام علی (ع)



نخستین روز سال تحصیلی جدید بود. وقتی وارد حیاط مدرسه شدم، جمعیتی از اولیا فرزندانشان را همراهی می‌کردند. به محض وارد شدن به سالن مدرسه و سلام و احوال‌پرسی گرمی با همکاران، ناگهان صدای یکی از اولیا توجهم را جلب کرد! مادری در حالی که دست دخترش را می‌کشید و مرا صدا می‌کرد، به طرفم آمد. مثل اکثر اولیا دوست داشت دخترش جلوی کلاس بنشیند و به او توجه ویژه‌ای شود. انگار گوش‌هایم از شنیدن این حرف‌های تکراری خسته بودند. همه‌ی حرف‌هایم را از حفظ بودم، ولی باز هم خدا را شکر می‌کردم که به فکر دخترش هست و دغدغه‌ی او را دارد. باز هم خوب بود که بی‌خیال نبود. زنگ کلاس به صدا در آمد. برخی از دانش‌آموزان گریه می‌کردند و برخی دیگر از خوش‌حالی می‌خندیدند. دیگر به این رفتارها عادت کرده‌ایم. من همیشه دوست دارم دانش‌آموزانم از همان روز اول گل لبخند بر لبانشان باشد.

وقتی نگاهم به نگاه دانش‌آموزانم کلاس‌م‌گره خورد چیزی جز شور و اشتیاق در چشمانشان ندیدم. یک ربعی از شروع کلاس گذشته بود که صدای در به گوش رسید. در را باز کردم. همان مادری بود که در سالن با هم صحبت کرده بودیم. از من خواست دخترش آیدا را صدا بزنم. نفهمیدم بین مادر و دختر چه گذشت!

فردای آن روز آیدا خودش تعریف کرد که مادرم می‌خواست بدانم شما و کلاستان را دوست دارم و اگر نه کلاس‌م‌را عوض کند. فکر کردم چقدر مادر آیدا به دخترش اهمیت می‌دهد و برایش وقت می‌گذارد. الان دو هفته‌ای از ماه مهر گذشته است. آیدا هنوز کتاب فارسی پارسالتش را برای مرور از دختر عمه‌اش نگرفته است! به او گفتم مادرش فردا به مدرسه بیاید. فردای آن روز مادرش به مدرسه آمد. علت نداشتن کتاب را جویا شدم. او موضوع را عوض کرد و گفت به مدرسه آمده‌ام تا اجازه‌ی آیدا را برای مسافرت هفته‌ی بعد بگیرم. با چشمانی متعجب نگاهش کردم و گفتم: خانم! تعطیلات که تازه تمام شده است و دختر شما هم ... حرفم را قطع کرد و گفت: در هر صورت من آیدا را به مسافرت می‌برم. شما اصلاً نگران نباشید. خودم با او کار می‌کنم. منظورش را فهمیدم. تصمیمش را گرفته بود. فکرم مشغول شده بود. آن رفتارهای اول سال و حالا!

آیدا از وقتی که از مسافرت برگشته، خیلی عقب افتاده است. با اینکه زنگ‌های تفریح بسا او کار می‌کنم، ولی در خانه تلاشی برای جبران درس‌های عقب افتاده نمی‌کند. دائماً در کلاس نگاهش را از من می‌دزدد. کم‌حرف و خجالتی است. ناخن‌های بلند و کثیف هستند. با اینکه بارها به او تذکر داده‌ام ناخن‌هایم را کوتاه کن، ولی هیچ پاسخی نشنیده‌ام! امروز حتماً با او صحبت می‌کنم. از مربی ورزش خواهش کردم اجازه دهد آیدا دیرتر به حیاط برود. او هم قبول کرد. آیدا را صدا کردم. دخترم، چیزی هست که خواهی با من در میان بگذاری؟ اشک در چشمانش حلقه زد و بغضش ترکید. در حالی که صدایش می‌لرزید گفت: خانم، خانم ... دستانش را در دست گرفتم و گفتم: عزیزم، هر چه در دل داری به من بگو تا سبک شوی. از مادرش می‌گفت که در یک آشپزخانه کار می‌کند و او روزها در خانه تنها می‌ماند. وقتی هم شب‌ها مادرش به خانه می‌آید، یا سرگرم کار کردن با گوشی است یا به خواهر کوچک‌ترش می‌رسد و هیچ توجهی به او ندارد. انگار کوهی از یخ روی سرم خراب شد. زبانم بند آمده بود. پس آن همه توجه؟! سعی کردم به روی خودم نیاورم. لبخندی زدم و گفتم: دخترم نگرانم کردی. واقعاً

تجربه

تقویت حافظه‌ی دیداری و تقویت املا در کلاس سوم

بیشتر اشتباه‌های املا‌یی دانش‌آموزان به علت نقص حافظه‌ی دیداری آن‌هاست. من گاهی حتی با انجام تمرین‌هایی نظیر دیکته‌ی شب در منزل و نوشتن چندباره‌ی کلمات، خیلی دیر نتیجه می‌گرفتم. پس از بررسی و مطالعه‌ی کتاب‌هایی در این زمینه، پی بردم که اشکالات بیشتر بچه‌ها به علت ضعف در حافظه‌ی دیداری است و این حافظه باید تقویت شود. برای همین، تصمیم گرفتم در زنگ املا از روش‌هایی متنوع‌تر استفاده کنم تا هم استرس و اشکالات بچه‌ها کمتر شود و هم اعتمادبه‌نفس آن‌ها بالا برود. روش جدید من چنین است: در زنگ املا از بچه‌ها می‌خواهم درس را به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه، فقط با چشم، مطالعه کنند و بعد دفترهای املا را باز کنند. کتاب‌ها را ببندند و در ۱۰ دقیقه، آنچه از کلمه‌های درس به خاطر دارند، در دفتر بنویسند. بعد دفترها را با هم عوض می‌کنند و هر کس کلمات هم‌کلاسی‌اش را می‌شمارد و تصحیح می‌کند و به هر کلمه‌ی صحیح یک امتیاز می‌دهد. هر دانش‌آموزی که توانسته باشد کلمه‌های بیشتری به خاطر بیاورد و درست بنویسد، برنده محسوب می‌شود. در پایان زنگ، بچه‌ها با شادی حاصل از اجرای این مسابقه کلاس را ترک می‌کنند و زنگ املا بدون استرس تمام می‌شود.

فاطمه غفوری

آموزگار پایه‌ی سوم دبستان شهیدان عالی‌مقدم، خراسان رضوی، فریمان

تمام اضطراب و پریشانی در این مدت به این دلیل بوده است! آیدا جان، با شناختی که من از تو دارم، مطمئن می‌توانی از پس تمام مشکلاتت برآیی. فقط کافیه به خودت اعتماد داشته باشی و مادرت را هم درک کنی. به یکباره، انگار تمام وجودش را گرما و نور امیدی پر کرده باشه. این را از حرارت دستانش که هنوز در دستم بود فهمیدم. خودش را جمع و جور کرد. آب دهانش را قورت داد و با صدایی بلند گفت: خانم، یعنی من می‌توانم؟

معلوم است دخترم. تو دختر قوی و توانایی هستی. عزیزم، حالا برو و به کلاست برس که مربی ورزش منتظر توست. شانه‌هایم سنگین شده بودند. آن نقاب، با ظاهری از توجه که مادر بر چهره زده بود، اکنون دیگر جایش را به صورتی سرد و بی‌اعتنا داده بود. نیش خندی زدم و در عمق خاطراتم فرو رفتم که چه بسیار بودند دانش‌آموزانی که چنین مادرانی داشتند و هر روز غمگین‌تر از دیروز بر سر کلاس درس حاضر می‌شدند و چه سخت است در این میان وظیفه‌ی معلم، که علاوه بر ایفای نقش معلمی، باید در نقش مادری دلسوز هم ظاهر شود. او هر روز کودکانی معصوم را می‌بیند که صادقانه و از صمیم قلب، معلم را همچون خدای دومی می‌پرستند. این دانش‌آموزان، همانند فرزندان آموزگارند و در این میان هستند آیداهایی که به توجه و مراقبت ویژه نیاز دارند.

به خود می‌بالم که چنین شغل ارزشمندی دارم و چنین خانواده‌ی بزرگی، که هر روز می‌توانم با کلامم، منشم و محبتم تأثیری چشمگیر رویشان بگذارم، نور امید را در دلشان روشن کنم، مسیر رشد و شکوفایی را نشانشان بدهم و شاهد پیشرفتشان باشم. چه زیباست این سخن شهید رجایی: معلمی شغل نیست، عشق است. اگر به‌عنوان شغل انتخابش کردی، رهایش کن و اگر عشق توست، مبارکت باد.

ریحانه طالب

آموزگار دبستان دخترانه‌ی سما، نجف‌آباد

خاطره

دانش‌آموز دیروز، آموزگار امروز

اولین ماه‌های معلمی من بود. روزی سوار تاکسی شدم. روزی زمستانی و سرد بود. راننده‌ی تاکسی جلوی یک مسافر ایستاد. مسافر همان مقصدی را می‌رفت که من می‌رفتم، اما راننده بعد از نگاهی به آن خانم، سوارش نکرد و به راهش ادامه داد. ناراحت شدم و از راننده پرسیدم، من هم همان مسیر را می‌روم، چرا زن بیچاره را سوار نکردی؟ راننده‌ی تاکسی گفت: «این زن روزی معلم من بود. خیلی کتک‌مان می‌زد. الان هم از کارهای او انگشتانم درد می‌کند. چون او برای تنبیه مداد لای انگشتان می‌گذاشت و فشار می‌داد». سرم را پایین انداختم و دیگر چیزی نگفتم. اما این خاطره مرا به فکر فرو برد.

از آن به بعد، حواسم به همه‌ی رفتارهایم با شاگردانم هست تا مبدا خاطره‌ی بدی از من در ذهنشان بماند. همان روز در جایی خواندم که مردم رفتارهای شما را فراموش می‌کنند، اما حسی را که در آن‌ها به جای می‌گذارید، هرگز فراموش نمی‌کنند.

زهرا عباسی

آموزگار پایه‌ی ششم دبستان هولا، استان مازندران، ناحیه یک ساری

شاخه گل‌هایی برای معلم

یکی از سال‌های خوب خدمتم، در روستایی بزرگ به‌عنوان آموزگار پایه‌ی اول دبستان دخترانه، با ۲۳ دانش‌آموز، مشغول به تدریس شدم. در طول سال دانش‌آموزان شیطنت‌های کودکانه‌ای می‌کردند که متناسب با سن آن‌ها قابل گذشت بود. در بین آن‌ها خواهران دوقلوی شیطانی داشتیم که دسته‌گل‌های زیادی به آب می‌دادند؛ طوری که کارهایشان برای دانش‌آموزان کلاس عادی شده بود. یک روز قبل از روز معلم، خانم ناظم در صبحگاه برای دانش‌آموزان توضیح داد: «خب بچه‌ها، به خودتان سخت نگیرید. خانواده را برای آوردن هدیه‌ی روز معلم اذیت نکنید. شما می‌توانید با شاخه گل‌ی از معلمتان تشکر کنید یا با خواندن درس معلم را خوش حال کنید».

صبح روز بعد، در حالی که در مسیر ایستگاه تا مدرسه، شکوفه‌های رنگارنگ درختچه‌های کنار خیابان که دهیاری روستا کاشته بود، توجه مرا به خود جلب کرده بود، و از دیدن آن‌ها بسیار لذت برده بودم، به مدرسه رسیدم. بعد از صبحگاه، خانم ناظم صدایم زد و مرا به اتاق نزدیک دفتر راهنمایی کرد. وقتی وارد شدم و دوقلوها را دیدم، فهمیدم باز هم دسته‌گل به آب داده‌اند. خانم ناظم شاخه‌های پر از شکوفه‌ی درختچه در اندازه‌های یک متری را در کنار اتاق نشانم داد و شروع کرد به شکایت کردن که چرا این دو این کار را کرده‌اند؟ یکی از آن‌ها گفت: «شما گفتید گل بیاورید. ما در حیاط خودمان گل نداشتیم، از داخل کوچه‌ی خودمان کنه‌ایم». ناظم با عصبانیت بیرون رفت. واقعا نمی‌دانستم چه بگویم. مانده بودم که در این روز، به خاطر این تشکر کودکانه، خوش حال باشم یا ناراحت؟ دوقلوها متوجه سردرگمی من شده بودند. یکی از آن‌ها گفت: «اجازه! ناراحت نباشید! ما از ریشه در نیآورده‌ایم. اجازه! به شما قول می‌دهیم که به آن‌ها آب بدهیم تا باز گل بدهند». به خاطر اینکه متوجه اشتباهشان شده بودند و راه‌حل هم داده بودند، آن‌ها را بخشیدم و گفتم: «شما این بار دسته‌گل به آب ندادید، بلکه شاخه‌های درخت به آب دادید!» دوقلوها خندیدند و من هم با تصور اینکه شاخه‌های پر از شکوفه‌ی یک متری را چطور روی دوش خود تا مدرسه حمل کرده بودند تا به من هدیه بدهند، با آن‌ها خندیدم و راهی کلاس شدیم.

(با آرزوی موفقیت همه‌ی دانش‌آموزان)

توران کابلی قره‌تپه

آموزگار کلاس اول ابتدایی،

دبستان سیزده آبان قره‌تپه